ترانه‌ای عاشقان

📅تاریخ: ۲۰/۱۱/۱۳۹۹📅

⏰زمان مطالعه: ۴۶دقیقه⏰

■□■□■□■□■□■□■□

🎤خواننده: سامی‌یوسف🎤

▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫

🎶اى عاشقان اى عاشقان آمد گه وصل و لقاء 🎶

🎶از آسمان آمد ندا کاى ماه رويان الصلا 🎶

🎶اى سرخوشان اى سرخوشان آمد طرب دامن‌کشان 🎶

🎶بگرفته‌ما زنجیراو بگرفته‌او دامان‌ما 🎶

🎶آمد شراب آتشین اى ديو غم کنجی‌نشین 🎶

🎶اى جان مرگ انديش‌رو اى ساقى باقى درآ 🎶

🎶اى هفت گردون مست‌تو ما مهره‌ايم در دست‌تو 🎶

🎶اى هست‌ما از هست‌تو در صد هزاران مرحبا 🎶

▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫

🎹ترانه‌سرا؛مولانا جلال الدين آهنگ‌ساز؛آواز، عود، تمبک و پيانو: سامى يوسف، تنبور و تار: سيد على جابرى دف، بندير و دايره: سيد محمد جابرى، سنتور و کمانچه: حسين تاوان، گيتار کلاسيک: جان لاوتون آلبوم؛برکت رديف؛۱۰🎹

■□■□■□■□■□■□■□

سبک: سنتی‌اسلامی

امتیاز: ۵/۴



توضیحات: ای عاشقان، ای عاشقان، آمد گهِ وصل و لقا

از آسمان آمد ندا، کای ماه رویان الصّلا

پس خطاب مولانا به انسانها است، به همه‌ی انسان‌ها می‌گوید شما عاشقان هستید. چرا همه انسانها عاشقان هستند؟ برای اینکه عاشق باشنده‌ای هست که خودش را در دیگران شناسایی می‌کند، بنابراین انسانی که عاشق است، که بالقوه همه‌ی انسان‌ها عاشق هستند، چون از جنس هوشیاری ایزدی هستند، امتداد خدا هستند، می‌توانند به همان هوشیاری هوشیارانه زنده بشوند، و همان هوشیاری را در انسانهای دیگر هم شناسایی کنند، شناسایی خود یا مرکز خود یا جنس خود در انسانهای دیگر عشق نامیده می‌شود. یا شناسایی خود بعنوان خدا یا امتداد خدا، نه من ذهنی عشق نامیده می‌شود. پس وقتی مولانا می‌گوید: ای عاشقان ای عاشقان آمد گَه وصل و لِقا، گَه یعنی وقت، وصل یعنی دوباره یکی شدن، اتصال پیدا کردن به زندگی به خدا، لِقا هم به معنی صورت است هم به معنی دیدار، یعنی ای عاشقان ای عاشقان زمان یکی شدن با خدا و دیدار او فرا رسیده است. حالا ممکن است بپرسید که چرا می‌گوید دوبار ای عاشقان، ای عاشقان.

برای اینکه انسان که این توضیح را هر هفته که من می‌دهم تا کسانی که تازه به این برنامه پیوسته‌اند متوجه بشوند راجع به چی حرف می‌زنیم. انسان امتداد خدا است، انسان از جنس هوشیاری بی‌فرم است، هر چیزی که ذهن یا فکر بتواند بشناسد یا تجسم کند فرم است. و صورتهای فکری هم فرم هستند.

ولی جنس ما بی‌فرمی یا هوشیاری است، خدا از جنس بی‌فرمی است، از جنس جسم نیست، آن چیزی که ما در ذهن بعنوان خدا می‌شناسیم، اگر با ذهن می‌شناسیم آن جسم است.

انسان بعنوان هوشیاری می‌آید به این جهان و هوشیاری، امتداد خدا این خاصیت را دارد که فرمهای فکری مثلاً اول به اسم مان که فکر است، بعد به کلمه من که تعریف می‌کنند، هر کسی به خودش می‌گوید من، این هم یک فکر است. به اینها یا به صورتهای دیگر فکر مثل صورت فکری پول، یا متعلقات یا تصویر پدر و مادر، به اینها هویت تزریق می‌کند، هوشیاری هویت خودش را، یعنی من کی هستم را، اول قبل از آمدن از جنس خدا است می‌داند که از جنس خدا است، ولی وارد این جهان می‌شود، هویتش را تزریق می‌کند به چیزهای فکری، و اصطلاحاً می‌گوییم همان را درست می‌کند، یا همانیدن، همانش می‌کند، همانش یعنی همان را درست کردن، یا گاهی می‌گوییم هم هویت شدن، پس ما بعنوان امتداد خدا یک چیزی در این جهان بعنوان من ذهنی یا تصویر ذهنی درست می‌کنیم در ذهن مان که اسمش می‌گوییم من ذهنی است یا همانیدگی است، همانیدگی یعنی همان را درست کردن.

ولی بعداً متوجه می‌شویم که این چیزی که جدیداً درست کردیم بعنوان من ذهنی و می‌گوییم ما این هستیم حقیقتاً این یک چیز فکری است و ما این نیستیم.

بنابراین از موقعی که متوجه می‌شویم ما این نیستیم، باید هوشیارانه برگردیم، دوباره آن هوشیاری بشویم که قبل از آمدن به این جهان بودیم. این کار با اشکالاتی مواجه است. چرا؟

برای اینکه وقتی هوشیاری هویتش را تزریق می‌کند به فرمهای فکری و باهاش به اصطلاح همانیده می‌شود، یا هم هویت می‌شود، بلافاصله این همانیدگی یعنی هویت جدید می‌شود مرکزش، وقتی مرکزش می‌شود، می‌شود عینک هوشیاری، هوشیاری که امتداد خدا باشد دیگر با آن دید اولیه نمی‌بیند، با یک دید جدید می‌بیند که دید چیزها است. این دید ناقص است، عقل چیزها است، و علی‌الاصول شعارش هر چه بیشتر بهتر است، و شروع می‌کند به مرکز مادی درست کردن، با مرکز مادی دیدن با عینک‌های مادی دیدن، این جور دیدن در واقع دیدن بد و غلط است، دید خدا نیست ایجاد درد می‌کند. و در این فرایند ایجاد درد و درد کشیدن فرض زندگی این است که انسان متوجه می‌شود که چرا درد می‌کشد، و متوجه می‌شود که هم هویت شده، هم هویت شدگی ها را می‌اندازد. به عبارت دیگر هوشیارانه ناهمانیده می‌شود، ناهمانیدن واژه‌ای است که باز هم ساختیم اینجا و به نظرم دارد جا می‌افتد، یعنی هویتش را هوشیارانه از چیزها می‌کشد بیرون.

مثلاً یک خانمی ممکن است با شوهرش هم هویت است آن در مرکزش است. یواش یواش آن را از مرکزش درمی‌آورد خدا را می‌گذارد، وقتی ناهمانیده می‌شویم، یعنی هوشیاری آزاد می‌شود از این هم هویت شدگی ها، بلافاصله مرکز ما می‌شود. پس ما باید عینک مرکزمان را عوض کنیم یا مرکزمان را عوض کنیم، اگر همه هم هویت شدگی ها را ما مورد بررسی قرار بدهیم، و خودمان را یا هویتمان را از آنها بکشیم بیرون، دوباره مرکز ما می‌شود خداگونه، از جنس خدا و عینک ما درست می‌شود.

پس دوباره متوجه می‌شویم که ما هوشیاری هستیم که عاشق خودمان هستیم، چون خدا هم عاشق خودش است.

وقتی می‌گوید ای عاشقان ای عاشقان دارد می‌گوید که ما از جنس خدا هستیم، و خدا هم عاشق خودش است، ما هم در ذات عاشق خودمان هستیم، چون از جنس او هستیم.

وقتی عاشق خودمان هستیم و همه چیز هم او است، عاشق همه چیز هم هستیم، بنابراین پس عاشق همسرمان، بچه مان هم هستیم، بوسیله هوشیاری.

و از دید من ذهنی یعنی عینک‌های غلط جدید، این کبر و غرور و خودخواهی است که بگوییم که آدم فقط خودش را دوست داشته باشد.

ولی پس از یک مدتی که متوجه می‌شویم ما این عینک‌ها غلط است، متوجه می‌شویم که آدم اصلاً خودش را دوست نداشته باشد، هیچکس را نمی‌تواند دوست داشته باشد.

و این البته نتیجه یا کاربرد عملی موضوع هست. اول آدم باید خودش را دوست داشته باشد، نه من ذهنی اش را ها، باید هوشیاری بشود، متوجه بشود که هوشیاری عاشق خودش است، پس عاشق همان هوشیاری در یک انسان دیگر هم هست، بلافاصله وقتی ما مرکزمان را عوض می‌کنیم، ارتعاش به زندگی می‌کنیم، و عینک دیدمان عوض می‌شود، عینک مرکزمان عوض می‌شود، همان هوشیاری را در انسانهای دیگر در بچه مان در همسرمان شناسایی می‌کنیم، و با آن هوشیاری یکی می‌شویم با آنها. با آن هوشیاری، هوشیاری آنها را دوست داریم. و بنابراین آن عینک تفاوت و جدایی که در من ذهنی به دست آمده بود، آن از بین می‌رود.

پس بنابراین درست است که مولانا می‌گوید: ای عاشقان ای عاشقان، دارد خطاب می‌کند به جنس ما، آیا فقط گروهی از انسانها عاشق هستند؟ نه، همه انسانها از جنس هوشیاری هستند.

آیا زمان وصل مجدد بطور هوشیارانه و دیدار خدا برای گروهی از انسانها است؟ نه. برای برخی از ادیان است؟ نه. برای همه است.

می‌گوید از آسمان آمد ندا، ندا آن صدای اولیه است، یعنی از طرف زندگی از طرف خدا مرتب هوشیاری می‌رسد، اطلاعات می‌رسد بگوییم، پیغام می‌رسد به اصل ما، به هوشیاری ما که فعلاً هم هویت است با جهان، که تو هوشیارانه بیا به سمت من. بعد آن موقع این پیغام خیلی پیغام زیبایی است.

می‌گوید که: ای ماه رویان الصلا، یعنی همه تان بیایید، همه تان را دعوت می‌کنم، در ضمن همه تان زیبا هستید، یعنی همه انسانها، یعنی همه انسانها باید بیایند.

کی؟ همین الان که در این جسم هستیم، هوشیارانه می‌توانیم من ذهنی را بشناسیم، و بگوییم من این من ذهنی نیستم و هوشیارانه برگردیم بسوی او. چرا ما این ندا را نمی‌شنویم؟ برای اینکه ما دیدمان را عوض کردیم، و مشغول هم هویت شدگی هستیم. ما فکر می‌کنیم که زندگی در رسیدن و زیاد کردن به آن چیزهایی است که ما در ذهن مان تجسم می‌کنیم.

عمدتاً هم سه جور چیز است. یکی چیزهای فیزیکی است، مثل پول، مثل اتومبیل، مثل خانه بزرگ، مثل دوست زیاد یا رابطه با انسانهای دیگر، حالا رابطه دوستی یا هر رابطه دیگری.

و یکی هم باورها، باورها فورماسیون های انرژی هستند که ما با اینها هم هویت هستیم، هر کسی با هر باوری هم هویت است آن شده مرکزش، فکر می‌کند این حقیقت است و به آن بگویند یک باور دیگر هم هست که آن هم درست است، قبول ندارد. و با این باور با آن باورها ستیزه می‌کند می‌گوید حق با من است، برای اینکه این باور را بجای خدا گرفته، این کار غلط است. باور جسم است.

یک نوع دیگر جسم که ما خیلی علاقمند هستیم به آن، گفتیم این دید، من ذهنی درست کردن، و عینک هم هویت شدگی ها را به چشم زدن، درد ایجاد می‌کند.

من ذهنی یا هوشیاری بعنوان من ذهنی با این دردها هم هم هویت می‌شود، یعنی این دردها را هم برمی‌دارد می‌چسباند به خودش، می‌گوید: این قسمتی از هویت من است.

بخاطر همین است که خیلی از مردم رنجش حمل می‌کنند، یکی از خاصیت های مخرب این من ذهنی جنگیدن، ستیزه کردن، مقاومت کردن، بخاطر حفظ جدایی است.

برای اینکه وجودش براساس جدایی و هم هویت شدگی است. برای همین است که دائماً با یک تعدادی چیزها در بیرون ممکن است انسان باشند، ممکن است هوا باشد، ممکن است سیستم سیاسی باشد، یک باور خاصی باشد با آنها هی ستیزه می‌کند. می‌خواهد پوسته بیرونش را سفت نگه دارد، محکم کند، بگوید من جدا از تو هستم، چه من ذهنی فردی چه جمعی، بطور جمعی من های ذهنی جمعی به جان هم می‌افتند، می‌جنگند، یکی از علت‌ها تثبیت جدایی است که غلط است توهم است. البته علتهای دیگری هم دارد که باز هم آن هم از هم هویت شدگی جمعی است.

مثلاً یکی‌اش درد است، انسانهایی که با درد هم هویت شده‌اند، مرتب می‌خواهند بسوی درد بروند طبق قانون جذب، و بنابراین درد بیشتری ایجاد کنند، شما حساب کنید که صد میلیون نفر درد داشته باشند، بخواهند درد را زیاد کنند، یکی از بهترین راه هایش جنگ است. چون درد زیادی ایجاد می‌شود. بله؟ یا برخی خصوصیات یا عواقب داشتن من ذهنی مثل حرص، مثل نیاز به کنترل، مثل نیاز به قدرت، اینها انسان را به درد می‌کشد، و به ستیزه می‌کشد و من ذهنی می‌خواهد با این کار پوسته بیرونش را تثبیت کند، و جدایی را تثبیت کند، و بگوید: من جدا از تو هستم. در حالیکه در ذات ما عاشق هستیم، در ذات ما شناسنده خودمان در دیگران هستیم.

پس بنابراین ندا می‌آید به تمام انسانها و دعوت عمومی خدا است، که بیایید بسوی من که همه تان ماه رو هستید و همه تان عاشق هستید. بله؟

خوب سؤال این است که چرا پس ما نمی‌رویم؟ چرا نمی‌رویم، من قدری توضیح می‌دهم، خواهش می‌کنم به این ابیاتی که از مولانا به شما نشان می‌دهم، خوب توجه کنید.

یکی‌اش این است، وقتی هم هویت می‌شویم با چیزها پس از رسیدن به این جهان، عینک هم هویت شدگی به چشم می‌زنیم، و دید مادی پیدا می‌کنیم، و هوشیاری جسمی پیدا می‌کنیم، در ذهن‌مان تجسم می‌کنیم که ما کی هستیم، پس یک سری اوصاف درست می‌کنیم برای خودمان، وصف می‌کنیم، تعریف می‌کنیم خودمان را، بر اساس همین هم هویت شدگی ها. مولانا جای دیگر می‌گوید که:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

یعنی خودت را که هوشیاری هستی بتکان، صاف کن از این توصیف‌هایی که براساس هم هویت شدگی ها درست کردی تا تو ذات پاک خودت را ببینی.

اما وقتی ما عینک هم هویت شدگی به چشممان می‌زنیم، دید جسمی داریم، وسیله های جسمی پیدا می‌کنیم که ذهن نشان می‌دهد. هر وسیله ای که ذهن نشان می‌دهد، وسیله فکری و جسمی است، و با اینها ما می‌خواهیم برگردیم بسوی خدا، یا اصلمان بشویم.

مثلاً به شما عرض می‌کنم که ما باید از جهان، از هم هویت شدگی ها در حالیکه توی این جسم هستیم، هوشیارانه برگردیم به خدا زنده بشویم، یعنی مرکزمان را خالی کنیم، یا زمان را بگذاریم کنار، بیاییم به این لحظه به بینهایت او زنده بشویم، شما می‌نشینید فکر می‌کنید، فکرتان هوشیاری جسمی است. برای همین مولانا می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می وَسیلَت سازدش

زان وَسیلَت بحر، دور اندازدش

یعنی ما که آمدیم جهان هم هویت شدیم، با دید هم هویت شدگی با فکرمان یک وسیله درست می‌کنیم، مثل عبادتها.

اصلاً، همه‌ی عبادتها، یا کارهای نیک یا هر چه که شما فکر می‌کنید ما را به خدا می‌رساند، این وسیله جسمی هست.

بنابراین من ذهنی می‌آید یک خدای ذهنی درست می‌کند، و من ذهنی حرکت می‌کند با وسیله های جسمی بسوی خدا رفتن، و خدا یا بحر، دریا، دریای یکتایی، دریای وحدت با همان وسیله لگد می‌زند می‌اندازد بیرون.

هر چه صورت می وسیلت سازدش، یعنی من ذهنی هر چه وسیله‌های مادی می‌سازد، وسیله مادی هم بنابه تعریف وسیله ای است که فکر بتواند در باره‌اش فکر کند.

یعنی شما اگر با ذهنتان بگویید این وسیله من را به خدا می‌رساند، درست همین وسیله است که خدا بوسیله آن شما را دور می‌اندازد. زان وسیلت از طریق همان وسیلت، بحر یعنی دریای یکتایی او را می‌اندازد بیرون، دور، نمی‌پذیرد. پس بنابراین با من ذهنی نمی‌شود برگشت. قبلاً گفته‌ایم بارها:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کار دراز

سود نبود در ضلالت تُرک‌تاز

یعنی با من ذهنی جنگیدن، فکر کردن، استدلال کردن، بحث و جدل کردن، بگوییم که تو غلط می‌گویی این باورهای من درست است، وسیله‌های من درست است، وسیله های شما غلط است، اینها همه تُرک‌تازی است، می‌گوید شرط این است که ما تسلیم بشویم. تسلیم مطلب مهمی است که من به نظرم نمی‌آید که اینجا من می‌توانم درست بیان کنم، حداقل فهمیده بشود.

تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است، قبل از رفتن به ذهن، قبل از رفتن به ذهن، قبل از دخالت ذهن، بدون قید و شرط که ما را از جنس هوشیاری اولیه می‌کند.

شما برای برگشتن بسوی خدا باید تسلیم بشوید، و این تسلیم شما را از جنس همان هوشیاری می‌کند که از اول بودید، و خدا شما را می‌تواند هدایت کند.

اگر این کار را نکنید و بخواهید با صورتها به سوی او برگردید، نخواهید توانست. هیچ تجسم نکنید که این کار را بکنم می توانم به خدا برسم، همچون چیزی نیست.

شرط تسلیم است نه کار دراز، ما کار دراز می‌کنیم. هفتاد سال یک نفر بصورتی که تجسم می‌کند، این کارهایی که من می‌کنم باید من را به خدا برساند، ولی فقط خشمش زیاد شده، کینه‌اش زیاد شده، رنجشش زیاد شده، ناامید شده، چرا؟ برای اینکه به حرف بزرگان گوش نمی‌دهد، من ذهنی اش یک روشی اختراع کرده من درآورده، که آن نمی‌تواند کارساز باشد. او فقط من ذهنی را مستحکم می‌کند، درست است؟ حالا این را متوجه شدید؟ پس توجه کنید که برای برگشتن هر لحظه که می‌خواهیم برگردیم، باید در آن لحظه این عینک مادی را که روی چشم دلمان است برداریم، و بوسیله هوشیاری ببینیم، و آن هوشیاری پیغام بگیرد و قانون قضا حاکم است، قانون کُن فَیکون حاکم است، دَم او باید بیاید، علل بیرونی کار نمی‌کند، بارها گفتیم اینها را دیگر.

تفسیر اشعار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار قصد جان کند

هم قضا جانت دهد درمان کند

وقتی می‌آییم هم هویت می‌شویم با چیزها، اینها مقدمه کار است که دارم عرض می‌کنم، وقتی می‌آییم هم هویت می‌شویم، بلافاصله قانون قضا، قضا و قدر شنیدید؟

قضا یعنی قانون ایزدی، یعنی اینکه او چی می‌خواهد، او، یعنی او نمی‌خواهد ما هم هویت بشویم، ولی ما هم هویت شدیم. قرار بود این همه هم هویت نشویم.

قرار بر این بوده که پدر و مادر ما عشقی باشند، وقتی طفل دوساله بودیم آنها به خدا زنده بشوند، و ما را خداگونه ببینید ندیدند، ما را درد دادند شناسایی نکردند، ما را بعنوان من ذهنی شناسایی کردند، حالا ما آمدیم سی سالمان شده، چهل سالمان شده من ذهنی داریم پر از درد، حالا چکار باید بکنیم؟ ها، توجه می‌کنید که شما هر جور هستید هیچ اشکالی ندارد، بدانید فقط شما تحت سیطره قانون الهی هستید، قانون قضا هستید، و باید تسلیم بشوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۴۴

دَم او جان دَهَدت رو ز نَفَختُ بپذیر

کار او کُن فَیکون است نه موقوف علل

علل همین صورتها است، قانون قضا سبب می‌شود اتفاقات خاصی بیفتد، و ما از آنها خبر نداریم. این اتفاقات بهترین اتفاقات هستند که برای ما می‌توانند بیفتند در این لحظه، شما در این لحظه تسلیم می‌شوید و فضا را باز می‌کنید، تسلیم یعنی همین فضاگشایی، یک اصطلاحی دیگری برای تسلیم گشودن فضا اطراف اتفاقات این لحظه است، باید شما قبول کنید، که شما هر کی هستید در آغوش خدا هستید، و او دارد روی شما کار می‌کند. من ذهنی می‌گوید اصلاً من کی هستم؟ حالا خدا کجا ما کجا؟

حواسش جای دیگر هست، اینها همه تصورات باطل من ذهنی است، هر انسانی تحت نفوذ دعوت خدا است الصلا، می‌خواهد پولدار بشود، بی‌پول بشود، بی‌خانمان بشود خیابان می‌خوابد، توی قصر می‌خوابد فرقی نمی‌کند همه انسانها. دعوت عمومی است باید بیایید بسوی من به من زنده بشوید، بله؟

پس بلافاصله قانون قضا اعمال می‌شود اتفاقات می‌افتد، شما شصت سالتان هم هست، فضا را باز می‌کنید، فضا را باز می‌کنید، بنابراین در آن فضای گشوده شده که شما هستید، زندگی روی شما کار می‌کند، دَم او کار می‌کند، این تغییر شما که بتوانید شما چقدر همانیدگی ها را از دست بدهید، و برگردید مرکزتان دوباره اصلاح کنید از جنس هوشیاری بشوید، دست شما نیست، دست کُن فَیکون است. یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود، اتفاقات را او انتخاب می‌کند.

بهترین راه همین شرط تسلیم است نه کار دراز، بله سود نبود در ضلات، ضلات هم یعنی گمراهی، همین نادانی من ذهنی، گم شدن در ذهن، تُرک‌تاز، پس سر و صدا راه‌انداختن و شکایت کردن و نمی‌دانم بیچاره شدم و آه و ناله کردن و اینها هم جزو تُرک‌تازی است، توقع از خدا داشتن، خدا ما را فراموش کرده و نمی‌شود، اینطوری نمی‌شود، اینها همه تُرک‌تازی است، بله، شرط تسلیم است، پس بنابراین قضا اعمال می‌شود، اتفاقات می افتند، شما فضا را باز می‌کنید، فضا را که باز می‌کنید دَم او وارد می‌شود، علل را شما دخالت نمی‌دهید،

تفسیر اشعار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می وَسیلَت سازدش

زان وَسیلَت بحر، دور اندازدش

اما، با توجه به اینکه ما هم هویت با باورها با چیزها با روشها با طرز زندگی به سبک زندگی با آدمها هستیم، در اینجا یک چیز دیگری پیش می‌آید که مولانا اسمش را می‌گذارد امر مُر. امر مُر یعنی فرمان تلخ، حکم مُر، هر کسی که هم هویت با جهان است، این حرفها را بشنود که باید آن هم هویت شدگی ها را رها کند، اشتباه کرده، در اشتباه افراط کرده، این روش‌هایش غلط بوده، دین من ذهنی، یا دید من ذهنی، هر دو دین من ذهنی، که اعتقاد به یک خدای تصوری است، و حتی فرض این که من اوصاف خودم هستم، یکدفعه که اینها را می‌شنود، می‌فهمد همه چیزش غلط بوده، همه چیز تلخ می‌شود، خیلی بد می‌شود. حکم مُر، حکم تلخ این است که اگر من ذهنی شما گفت من نمی‌پسندم و ناراحت شد، دهانش تلخ شد، اوقاتش تلخ شد، شما بدانید که این طبیعی است، و خدا با حکم مُر، عقل کل با حکم مُر شما را می‌کشد به این لحظه و مجبورتان می‌کند که هم هویت شدگی ها را بیندازید.

و حتی هر کسی که خیلی باز است، آغوشش باز است، ذهنش باز است، و می‌گوید که من می‌خواهم گوش بدهم ببینم مولانا چی می‌گوید، یکدفعه وقتی برخورد می‌کند با اینکه اشتباه کرده، عمر تلف کرده، و چقدر زحمت کشیده و زحمت‌هایش بیهوده بوده، نتیجه نمی‌توانسته آنها بدهد، شروع می‌کند به ملامت کردن که این رهبر معنوی من چقدر بی عقل بوده، به خودش نفرین می‌کند، اینها همه حکم مُر است، بهترین راه این است که آن را هم بپذیریم. به گذشته که کاری ما نمی‌توانیم بکنیم، این لحظه هست که ما قدرت داریم گذشته را می‌بخشیم، گذشته را فقط به این دلیل به خاطر می‌آوریم که چیزی از آن یاد بگیریم. پس حُکم مُر برای همه ما هست.

مجبوریم با اوقات تلخی من ذهنی یک مدتی سر کنیم. بهترین راه باز هم تسلیم است. بهترین راه این است که به رفیق هایمان طوری باشند که تحریک نکنند این تلخی ما را، و ما با خودمان خلوت کنیم، و بگوییم اشتباه کردم، اشتباهم را می‌پذیرم یاد می‌گیرم، و دیگر سرنوشت من این بوده، قضا این را می‌خواسته، خدا این را می‌خواسته، در این سن متوجه شدم، حتماً اینطوری بوده، اینها همه این چیزها تسکین می‌دهد آدم را.

و قسمت‌هایی از حکم مُر، موقعی است که آدم همه‌ی انرژی‌اش را می‌گذارد روی یک نفر، مثلاً یک خانمی فرض کنید که با شوهرش هم هویت می‌شود، و تمام تمرکزش و توجه‌اش را می‌گذارد روی او، او را می‌گذارد مرکزش.

نود درصد مرکزش شوهرش است یکدفعه شوهرش یک خطاهایی می‌کند، مثلاً می‌رود با یک خانم دیگر او دیگر نابود می‌شود، آن هم حکم مُر است. آن خانم نمی‌خواهد اشتباهش را قبول کند، و نفرین می‌کند همه چیز را که چرا انسانها این همه بی‌وفا هستند، خطای خودش را نمی‌پذیرد. ما در افراط در هم هویت شدگی ها در نگهداری مرکز مادی واقعاً پیشرفته‌ایم، و این کار درستی نبوده. و می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۹۷

عقل تو همچون شتربان تو شتر

می‌کشاند هر طرف در حکم مُرّ

واقعاً معنی کامل این بیت این است که عقل کل، که تمام کائنات را اداره می‌کند، عقل خدا در حکم مُر که برای من ذهنی ما تلخ است، ما را مثل شتر می‌کشد.

بهترین راه تسلیم است و مقاومت نکردن است. در اجرای حکم تلخ مُر من ذهنی ما قضاوت می‌کند، مقاومت می‌کند. به این دو تا مطلب شما توجه کنید.

اگر حواستان به این دو تا باشد که تا آنجا که مقدور است قضاوت و مقاومت را به صفر برسانید، بیشتر اوقات به صفر برسانید، خواهید دید که امر مُر، یا حکم مُر آسان می‌گذرد. علاج این کار فضاگشایی است.

و بدانید که زندگی این بلا را سر شما می آورد، برای اینکه شما حق نداشتید مرکزتان را بسپارید به یک چیز مادی که در آن مثال شوهر آن خانم بود، ممکن است بچه شما باشد، ممکن است خانم شما باشد، ممکن است یک دوست باشد، ممکن است پول باشد، ممکن است باورهای مذهبی باشد، ممکن است باورهای سیاسی باشد، ممکن است یک سری رفتارها و عادت‌ها باشد، و اگر شما هم هویت شدگی با آنها دارید، حتماً دچار حکم تلخ خواهید شد، حکم تلخِ عقل کل، خدا، بگویید خدا، و چاره ای ندارید. چرا؟ من ذهنی که گوش نمی‌دهد.

دو تا راه هست، یکی اینکه شما به این صحبت‌ها گوش کنید و خوب بفهمید، و این را هم بگویم که چیز فهمیدنی زیاد وجود ندارد، و عمل کنید، عمل کنید.

و شما بیایید از خودتان بپرسید که آیا من طلب دارم؟ یعنی واقعاً می‌خواهم؟ از یک کسی می‌پرسیم که شما می‌خواهید چاق هستید وزن تان کم بشود؟ می‌گوید بله بله.

می‌گوییم شما می‌خواهید متعهد بشوید که وزن تان کم بشود؟ می‌گوید بله بله. خوب اگر این آدم متعهد بشود باید کمتر بخورد بیشتر ورزش کند، می‌پرسیم شما می‌خواهید ورزش کنید؟ می‌گوید: نه، می‌خواهید که از آن چیزی که می‌خوردید کمتر بخورید؟ می‌گوید: نه. پس این آدم متعهد نیست.

هر کسی به این برنامه متعهد است باید این برنامه را به دفعات گوش بدهد، هر بیتی را بخواند آرام بگیرد، ببیند که این بیت به چه قسمتی از زندگی‌اش مربوط است، و تشخیص بدهد، و دوباره بکشد عقب تأمل کند و آن قسمت را برود درست کند، کاری به کسی نداشته باشد، روی کسی کار نکند، نگذارد مردم مزاحم بشوند، که مردم نمی‌خواهند بگذارند شما کار کنید، دردهای تان را بیندازید.

ولی این سؤال این است که آیا من می‌خواهم این دردها را بیندازم؟ من می‌خواهم به خدا زنده بشوم؟ و به این کار متعهدم؟ اگر گفتیم بله، یک کاغذ بردارید بگویید که دلیلش چی است؟ من از کجا می‌فهمم متعهد هستم؟

من به این برنامه متعهد هستم، چرا؟ برای اینکه هر هفته این را اجرا می‌کنم، هر هفته وقت می‌گذارم، آیا شما هم در گوش دادن متعهد هستید؟ به چه دلیل؟ بنویسید که برای خودتان ثابت بشود.

ولی وقتی آمدید به این جهان هم هویت شدید یادمان باشد حکم مُر وجود دارد، مُر یعنی تلخ، هیچ از تلخی نباید گریخت، حکم مُر یعنی اینکه من ذهنی خوشش نمی‌آید درست مثل اینکه به یک معتاد بگوییم که از حالا به بعد نباید آن مواد را بکشی و باید ترک کنی. این حکم مُر است. به هیچ وجه زیر بار نمی‌خواهد برود، مگر اینکه توی اتاق بیندازند، همان جا نگه‌اش دارند، این می‌شود حکم مُر.

و ما هم در من ذهنی اینطوری هستیم، منتها توی یک اتاقی هستیم پر از درد، تمام این رنجشها و دردها و کینه ها و این بلاهایی که سر ما می‌آید جزو حکم مُر است، و ما مجبور هستیم که هوشیارانه بسوی او برگردیم راه دیگری نداریم، منتها تابحال فکر می‌کردیم که این همین روش زندگی است، این طوری باید باشد، نه، اینطوری نیست. برای اینکه در بیت اول غزل می‌گوید که: ای عاشقان، ای عاشقان یعنی شما از جنس من هستید، از جنس شادی هستید، از جنس آرامش هستید، و البته در بیت بعدی می‌گوید: ای سرخوشان، ای سرخوشان، یعنی نه تنها دلتان شاد است، سرتان هم پر از شادی و خرد است. انسان را می‌گوید.

پس چطور شده که ما اینقدر تلخ هستیم؟ بله اجازه بدهید یک بیت را هم نشان بدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۸

در زمان ابری برآمد ز امر مُر

سیل آمد گشت آن اطراف پُر

من بقیه بیت اطراف این ابیات را نمی‌خوانم، ولی می‌خواهم فقط امر مُر را به شما نشان بدهم. در زمان یعنی همان لحظه، به محض اینکه ما هم هویت می‌شویم دچار ابر هم هویت شدگی می‌شویم. و این از امر مُر است.

هم هویت شدگی درد دارد. برای اشخاصی که بالغ هستند، باید هم هویت شدگی جدید ایجاد نکنند، دیگر با چیزی همانیده نشوند مواظب باشند، و روی هم هویت شدگی های قبلی کار کنند، ولو من ذهنی شان خوشش نمی‌آید. آن خانم خوشش نمی‌آید به آن بگویند که نمی‌شود نود درصد مرکز آدم، یعنی یک خانم فقط شوهرش باشد، همه چیزش شوهرش باشد، باهاش هم هویت باشد، بخواهد کنترل کند، هم هویت شدگی کنترل است، تملک است، عشق مشروط است، عشقی نیست که خدا مقرر کرده.

عشق مقرر خدا این است که به من زنده بشو، من را بشناس هوشیارانه، من را در مرکز همه‌ی آدمها هم بشناسد این می‌شود عشق.

پس بنابراین می‌گوید: در آن لحظه، در یک لحظه که ما هم هویت می‌شویم از امر مُر ابری می‌آید و این ابر ابر درد است.

و می‌توانیم حتی از این بیت بگیریم که سیل درد ها بسوی ما سرازیر می‌شود، تا متوجه بشویم که چرا درد می‌کشیم. ما آنقدر باید درد بکشیم که بفهمیم نباید درد بکشیم. بله، ولی وقتی درد می‌کشید شما، منظور از درد کشیدن را شما بدانید که این درد برای این آمده که شما را بیدار کند از خواب ذهن، شما ببینند با چه چیزهای هم هویت شدید، و این مکانیسم زندگی است.

تا زمانی که بیدار نشوید، هم هویت شدگی ها را نیندازید، این دردها خواهد بود. و اگر بخواهید شکایت کنید گله کنید آن حرفها را بزنید که چرا خدا به داد من نمی‌رسد، چرا مردم به داد من نمی‌رسند، چرا پدر و مادرم این کار را کردند، اینها همه خرافات است، هپروت است، توهم است.

شما بعنوان انسان در این لحظه قدرت خدا پشتتان است، گذشته توهم است، آینده توهم است، این لحظه می‌توانی به او زنده بشوی، اگر نشوی حکم مُر هست. یعنی اگر شما با صداقت و با خواست و با تعهد نخواهید فعالانه و هوشیارانه بسوی او بروید، حکم مُر هست پشتش.

ای سرخوشان، ای سرخوشان، آمد طرب دامن کشان

بگرفته ما زنجیرِ او، بگرفته او دامانِ ما

دوباره به انسانها می‌گوید، به همه‌ی انسان‌ها، ای کسانی که سرشان خوش است، شما ممکن است بگویید چرا سر من خوش نیست، من همه‌اش فکرهای غصه دار می‌کنم، نگران کننده می‌کنم، برای اینکه مرکز شما از جنس عشق نیست، از جنس هوشیاری نیست. پس انسان اگر از اوصاف خودش رها بشود سرخوش می‌شود. در واقع دل ما باید پر از عشق بشود، دل ما باید بینهایت بشود، دل ما به منبع شادی وصل بشود، سر ما فکرهایی بکند که همراه با شادی است، سرخوش می‌شویم، مست می‌شویم.

می‌گوید این طرب، شادی ایزدی، شادی بی سبب با آهنگ زندگی خرامان خرامان دارد می‌آید، چرا می‌گوید آمد طرب دامن کشان، خرامان؟ برای اینکه ما بعنوان من ذهنی نشستیم می‌گوییم حالا اگر طرب می‌آید زود بیاید، چرا نمی‌دود طرب؟ هاه هاه طرب با آهنگ زندگی می‌آید، با کُن فَیکون می‌آید، با قانون قضا می‌آید، به تدریج که شما هم هویت شدگی ها را می‌اندازید، و آرامید و روی خودتان کار می‌کنید آن با آهنگ خودش می‌آید، با آهنگ زندگی می‌آید، نه با آهنگ عجله من ذهنی، من ذهنی می‌گوید که حالا که من فهمیدم، راست می‌گویید

آدم از جنس خدا است، و طرب باید از آنطرف بیاید، ولی زود بیاید، من عجله دارم می‌خواهم بروم پول در بیاورم با آن هم هویت بشوم.

نه آن دید غلط است، برای همین گفتم که شما توجه کنید، وقتی می‌آییم هم هویت می‌شویم دیدهای ما غلط است، دید درست را فقط در تسلیم کامل شما می‌توانید پیدا کنید.

این تسلیم اینقدر مهم است که یک دین اسمش را همین اسلام گذاشته، تسلیم است دیگر، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است، قبل از قضاوت، بدون قید و شرط، قبل از رفتن به ذهن، که ما را از جنس اصلمان می‌کند در آن لحظه، زندگی دسترسی پیدا می‌کند، خدا دسترسی پیدا می‌کند، ندایش را به گوش ذات ما می‌رساند. الان با این گوش می‌شنویم. الان می‌گوییم خوب کجاست؟

به زبان فارسی می‌گوید انگلیسی می‌گوید، این ندا پس چی شد؟ من چرا نمی شنوم؟ شما می‌خواهید با گوش بشنوید با این چشم ببینید، برای اینکه هوشیاری جسمی دارید، یک لحظه تسلیم بشوید، این ذهن را خاموش کنید، شما یک چشم دیگر هم دارید، یک گوش دیگر هم دارید، چون فعلاً بسته است.

پس دوباره ما فهمیدیم که همه‌ی انسان‌ها سرخوش هستند، و طرب هم در این لحظه که انسان به این مرحله رسیده، جسمش پیشرفت کرده، مغزش پیشرفت کرده، طرب ایزدی، شادی بی سبب از آنور دامن کشان با آهنگ خودش رقص کنان دارد می‌آید، به حرف من هم گوش نمی‌دهد، اگر من ذهنی ام دارد حرف می‌زند، و این با قانون کُن فَیکون می‌آید.

ما زلف سیاه او را گرفتیم و او دامن ما را گرفته، می‌خواهد مولانا بگوید که: درست است که ما الان توی ذهن هستیم، آن را کامل نمی‌بینیم، ولی می‌خواهد بگوید که زندگی، خدا دامن هوشیاری ما را گرفته، پس آن می‌کشد نگران نباش، ما هم با ذهن تا حدودی شناسایی کردیم که بله این حرفها درست است، ما هم متعهد هستیم.

زلف سیاه معشوق تاریک است. یعنی ما زلف او را گرفتیم او دامن ما را گرفته، ما یک مقدار هوشیاری حضور، یک مقدار ذهن بالاخره فهمیدیم که متعهدیم که توی این راه برویم، و مرتب داریم کار می‌کنیم.

پس ما زنجیر او را گرفتیم او هم دامن ما را گرفته، او که دامن ما را گرفته دامن ما را ول نمی‌کند، به شرط اینکه ما زنجیر او را ول نکنیم، به شرط اینکه ما متعهد باشیم. هر لحظه که تسلیم می‌شویم یا فضاگشایی می‌کنیم، آینه که خوب نشان بدهد به دست ما می‌آید، ترازوی خوب به دست ما می‌آید، و قانون جبران آن موقع کار می‌کند، یعنی کاری که می‌کنیم به درد می‌خورد. فکری که می‌کنید و کاری که می‌کنید آن موقع به درد می‌خورد، پس بنابراین مرتب ما این آینه بدمان را با تسلیم درست می‌کنیم که درست ببینیم، درست نشان بدهد. ترازو، ترازوی ما تا حالا خط کش ذهن بوده، همین علتها بوده، غلط بوده، موقع تسلیم ترازو می‌آید، این ترازو خوب است، خط کش خوب است، برای اینکه خط کش ایزدی است، خط کش هوشیاری است. آن موقع فکر و عمل مان کارساز است. آن موقع اگر کار کنید قانون جبران را انجام بدهید بدرد می‌خورد.

ما تا حالا با آینه بد با ترازوی غلط، منتها خیلی از ما کار هم کردیم، خیلی از شما بینندگان خیلی کار کردید که بلکه به خدا زنده بشوید، منتها با آینه‌ی غلط با ترازوی غلط، الان با تسلیم آینه را درست می‌کنید، ترازو را هم درست می‌کنید، حواستان به خودتان است، همیشه از آن بیت استفاده می‌کنید که من حواسم را به یکی دیگر نمی‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

با کسی هم کار نداری، بله،

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۴

ای جانِ مرگ اندیش، رو، ای ساقیِ باقی درآ

آمد شرابِ آتشین، ای دیوِ غم کنجی نشین

در من ذهنی شرابی که می‌آمد، از جهان می‌آمد. شرابهایی مثل تایید، توجه مردم، قدردانی مردم، چیزهای خوب راجع به من بدهند، اعتبار مردم و یا خوشی که از این هم‌هویت شدگی‌ها می‌گرفتم. آن شراب به درد نمی‌خورد. الان ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم، تسلیم بشویم و دم او بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۴۴

دَم او جان دَهَدت رو ز نَفَختُ بپذیر

کار او کُن فَیکون است نه موقوف علل

دم او که این لحظه در اثر تسلیم وارد وجود ما می‌شود، شرابی است که ناهماهنگی‌های ما را، هم‌هویت شدگی‌های ما را، دردهای ما را شفا می‌دهد، یا بگوییم می‌سوزاند. شراب آتشین شراب غیبی است.

این شراب است که به ما الان کمک می‌کند. این شراب است که دید ما را درست می‌کند. همین شراب است که باید فضا را باز کنی، در آن فضای باز شده هم شادی آن، هم آرامش آن، هم عشق آن، هم لطافت آن به جان شما بزند، بفهمید که این خشونت من ذهنی به درد نمی‌خورد، بیندازید دور.

برای همین می‌گوید که: آمد شراب آتشین. الان دارد می‌آید. آیا تا به حال هم میسر بوده؟ بله، ولی ما نمی‌دانستیم.

الان فهمیدم که در اثر فضاگشایی شراب شناسایی کننده هم‌هویت شدگی‌ها و دردها و شفا دهنده‌ی آنها در این لحظه می‌تواند وارد وجود ما بشود.

پس شما نیایید ناله کنید، شکایت کنید، خشمگین بشوید، شراب آتشین را بیاورید. پس بنابراین می‌گوید: ای دیو غم، دیو غم به من ذهنی می‌گوید. هیچ من ذهنی نیست که غم نداشته باشد، همین الان گفتیم نتیجه هم‌هویت شدگی با آن سه تا چیز، باورها، دردها و چیزهای فیزیکی ابر به وجود می‌آورد، درد به وجود می‌آورد. ابر یعنی جلوی خورشید را می‌گیرد. توجه می‌کنید، خورشید زندگی را.

حالا که شراب آتشین دارد می‌آید، شما الان هشیارانه با توجه به خرد این فضای باز شده به من ذهنی‌تان می‌گویید که برو در آن گوشه بنشین، ساکت باش. دارم نگاهت می‌کنم.

من ناظر تو هستم. ناظر هشیار، هشیار به خرد زندگی. من دیگر عینک تو را به چشمم نمی‌زنم. تو غم می‌دهی. تو همه‌اش ناله می‌کنی.

تو به من می‌گویی خشمگین بشو، تو مرا می‌ترسانی، نگران می‌کنی، مضطرب می‌کنی، نمی‌خواهم ترا، برو گوشه بنشین.

ما چون فعلاً هم‌هویت هستیم و آن هم در مرکز ما است، فعلاً که نمی‌توانیم به طور کامل بیندازیم. چون قسمتی از هویت ما هنوز سرمایه‌گذاری شده در من ذهنی‌مان، ولی می‌توانیم به او بگوییم دارم نگاهت می‌کنم، حرف نزن. یعنی ذهن من را، فکرهای من را تو نساز. من می‌خواهم دم او بسازد. و این را فهمیدم دیگر.

چون ما هشیاری هستیم، هر لحظه با فضاگشایی می‌توانیم هشیاری بشویم. یعنی همان هشیاری بشویم که از اول بودیم و هشیاری می‌شناسد که هشیاری است.

این را از کجا می‌فهمیم؟ از قانون الست. می‌گوید: هشیاری می‌داند که کی هست. یعنی ما به عنوان هشیاری می‌دانیم که فعلاً چون مشغول هم‌هویت شدگی‌ها هستیم، نمی‌دانیم.

فعلاً چون عینک آن را به چشم‌مان زدیم، با دید هم‌هویت شدگی‌ها می‌بینیم. یک لحظه عینک را برداریم، می‌دانیم از جنس الستیم، از جنس خداییم. توجه می‌کنید.

پس به دیو غم‌مان که من ذهنی‌مان است، می‌گوییم برو در گوشه بنشین و حرف نزن. بعد می‌گوید که: ای جان مرگ اندیش.

جان مرگ اندیش همین من ذهنی است، که هر چه فکر می‌کند، و هر کاری می‌کند، بر ضد خودش است.

یعنی اگر ما هشیاری هستیم و الست را می‌شناسیم، خودمان را می‌شناسیم، و این را شما می‌توانید امتحان کنید.

به محض اینکه فضا را باز می‌کنید، می‌بینید که یک بینش دیگری پیدا کردید. به این جانی که دائماً مرگ می‌اندیشد.

یعنی مثل اینکه یک نفر می‌خواهد خودش را بکشد، ولی چون ما آن هستیم، مرتب از خودکشی آن جلوگیری می‌کنیم. برای همین این همه درد به وجود آورده.

پس الان شما می‌دانید، یک بیت هم خواهم خواند که شاید تا حالا پنجاه بار خواندیم، که این من ذهنی هر کاری می‌کند، بر ضد خودش است. ولی چون ما با من ذهنی هم‌هویتیم، می‌خواهیم زنده نگه داریم.

چون فکر می‌کنیم آن هستیم، می‌خواهیم زنده نگه داریم. حالا که می‌دانیم آن نیستیم، مولانا می‌گوید: ای جان مرگ‌اندیش رو، ای ساقی باقی درآ.

یعنی ما می‌توانیم به صورت ساقی باقی یعنی خدا بلند شویم، امتداد خدا بلند شویم. ما می‌توانیم در این لحظه به زندگی زنده بشویم، قائم به زندگی بشویم، قائم به ذات بشویم،

به بینهایت خدا زنده بشویم، در این لحظه از ابدیت خدا آگاه بشویم، از این لحظه ابدی آگاه بشویم. ابدیت خدا یعنی جاودانگی، بینهایت خدا یعنی بینهایت فضا در مرکز ما، بله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارۀ ۶۳۷

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

آیا ما با ذهن می‌توانیم بفهمیم که ساقی باقی چطوری است؟ نه. باید تبدیل بشویم. چکار داریم می‌کنیم؟ من اینجا با استفاده از مولانا دارم صحبت می‌کنم که شما را متقاعد کنم، که آن چیزی که شما تا حالا چسبیدید و به عنوان من ذهنی می‌گویید من این هستم، از آن دفاع کردید، هر موقع به شما توهین شده، رفتید دفاع کردید، خشمگین می‌شوید، چیزها به شما برمی‌خورد، بفهمید که این جان مرگ‌اندیش و دیو غم چطور باشنده‌ای است. و دارم من صحبت می‌کنم بلکه شما خودتان، خودتان را متقاعد کنید که من این من ذهنی نیستم.

من این دردها نیستم. من این واکنش‌هایم نیستم. من این رنجش‌هایم نیستم. من این کینه‌ام را که اینقدر خوب چسبیدم و از آن دفاع می‌کنم و هر لحظه توجیه می‌کنم، من این نیستم.

این پدر مرا درآورده. این دارد مرا می‌کشد، مریض کرده. من باید بگذارم ساقی باقی، باقی یعنی همیشه زنده، ساقی باقی یعنی خدا. چون هم به ما آب حیات می‌دهد، هم همیشه زنده است.

پس ساقی باقی درآ یعنی در این لحظه ما زنده بشویم به بینهایت او و ابدیت او. بیاییم به این لحظه در این لحظه ساکن شویم و به هیچ وجه دیگر با گذشته و آینده هم‌هویت نشویم.

یعنی هیچ چیزی در گذشته نماند که شما به یادش می‌افتید و به شما هیجان دست می‌دهد، اینطوری بگوییم. گذشته هویتش کنده شده. آره حادثه یادم می‌آید ولی هیچ اثری روی من ندارد.

قبلاً یادم می‌آمد بلند می‌شدم، ناراحت می‌شدم، می‌گفتم چرا پدرم یا مادرم یا فلانی این کار را کرده. الان یادم می‌آید، مثل اینکه اصلاً یادم نمی‌آید.

نشانش این است که، نشان کندن هم‌هویت شدگی این است که وقتی یادتان می‌آید، هیجان دست ندهد. مخصوصاً هیجانات منفی. بله این بیت را می‌گفتم که قبلاً خواندیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

سه بیت با هم می‌خوانیم. آنها را بعداً انشالله خواهم خواند. پس الان شما با این بیت می‌دانید ما زنده هستیم، امتداد خدا، خدا همیشه زنده است.

بنابراین خدا یک کارش این است که از امتداد خودش مرتب مردگی را بکَند. مثل اینکه مثلاً یک طلا دارد، هی مرتب می‌شوید این را. طلایش ما هستیم.

پس خدا مرتب ما را به عنوان طلا می‌شوید از این خاکها، هم‌هویت شدگی‌ها، حالا این خاکها خودش دنبال از بین بردن خودش است. اینطوری می‌شوید خدا.

مثل اینکه یک سازو کاری، یک مکانیزمی گذاشته در این هم‌هویت شدگی‌ها که اینها خودشان، خودشان را متلاشی می‌کنند و می‌افتند. ولی ما اشتباهاً فکر می‌کنیم این هم‌هویت شدگی‌ها هستیم.

خدا از آنور می‌شوید، از اینور ما می‌چسبیم. خدا هم‌هویت شدگی را می‌گیرد، ما از اینور یکی دیگر به جایش می‌گذاریم. فکر می‌کنیم اینها نباشند ما مردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

اگر نفس انسان زنده باشد، یعنی من ذهنی زنده و فعال باشد، تمام فکرهایش و کارهایش حول و حوش مرگ خودش است.

یعنی ما به عنوان من ذهنی که اگر شما روی خودتان کار نکردید، من ذهنی دارید. تمام فکرها و کارهایی که می‌کنید بر اساس آن فکرها به ضررتان است.

چون با عینک هم‌هویت شدگی می‌بینید، این را متوجه نمی‌شوید. چون زلف او را گرفتیم، زلف معشوق را گرفتیم، زلف معشوق را گرفتیم یعنی چه؟

یعنی درست است که ترا نمی‌بینیم، ولی مثلاً می‌دانم که به مولانا گوش بدهم و عمل کنم این درست است، این را می‌فهمم. پس زلف ترا گرفتم.

چون زِ زنده مرده بیرون می‌کند، پس این قانون است، مثل قضیه هندسه است. شما الان می‌دانید خدا، عقل کل از ما که زنده هستیم در اصل، چرا زنده هستیم؟ ما امتداد او هستیم، و امتداد او که از جنس خدا است هیچ موقع نمی‌میرد.

بر صدف آید ضرر، نی بر گوهر. یعنی ما گوهریم، یک چیزی، پوسته‌ای به دور خودمان تنیدیم، این پوسته ممکن است ضرر ببیند، به اصل ما صدمه نمی‌رسد. ولی زندگی مرتب این پوسته را می‌کَند. و یک مکانیزمی رویش گذاشته، خودش خودش را از بین می‌برد.

بنابراین وقتی ذهن شما یا من ذهنی شما خودش دارد خودش را از بین می‌برد، شما بگذارید از بین ببرد. چون می‌گویید من تو نیستم.

و به فرآیند این کار واکنش نشان ندهید. وقتی زندگی یک چیزی را از شما می‌گیرد، دارد به شما می‌گوید با آن ندا، من الان از تو می‌گیرم تا بفهمی که با چیز دیگری نظیر این نباید هم‌هویت بشوی.

من را بگذار به جای آن. معمولاً ما با من ذهنی جایگزین می‌کنیم. می‌گوییم این را گذاشتم جای آن، آن را از دست دادم بهترش را گیر آوردم. الان با این هم‌هویتم. این کار غلط است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۴

ای هفت گردون مستِ تو، ما مهره‌یی در دستِ تو

ای هستِ ما از هستِ تو، در صد هزاران مرحبا

در بیت بالا گفت: آمد شراب آتشین. شراب آتشین را او می‌دهد به ما. و در بالا هم گفت: ای سرخوشان، ای سرخوشان، آمد طرب دامن کشان. بالا گفته که ندا از طرف او می‌آید.

او می‌خواهد ما را از این تنیدن در چیزهای مادی نجات بدهد. و الان می‌گوید که یا ما می‌گوییم، یا ما به این بینش می‌رسیم که تمام کائنات، هفت گردون، هفت را می‌توانید شما نماد کثرت بگیرید، یعنی همه گردونهای گردننده یا هفت آسمان بگیرید، فکر کنید که تمام کائنات همین هفت تا آسمان را می‌گفته.

به هر حال می‌گوید هر چیزی که در جهان می‌گردد، مست تو است. با خرد تو می‌گردد و مست تو است. این مست تو جالب است که شما بدانید که خدا غیر از مهربانی، غیر از شادی، غیر از آرامش، غیر از عشق و لطافت چیزی به ما نمی‌دهد. حتی هفت گردونش هم مست است. تمام کائنات مست هستند.

مستِ اسمش را بگذار شادی ایزدی است یا عشق ایزدی است. ما چرا مست نیستیم؟ برای اینکه راه اشتباه رفتیم. پس نمی‌گوید خدا یک چماق دارد می‌زند به سر آدم. هر لحظه آدم را تنبیه می‌کند. نیست اینطور.

ای هفت گردون مست تو، یعنی هر چه که در عالم هست مست تو است. ما هم جزوش هستیم. ما هم باید مست باشیم. چرا نشدیم؟ برای اینکه مهره در دست تو نبودیم. ما مقاومت کردیم.

ما مهره‌ای در دست تو. ما یک مهره شطرنج هستیم که تو با ما بازی می‌کنی. یعنی ما الان تسلیم قضای تو هستیم. تسلیم کن فیکون تو هستیم. تو بگو بشو و می‌شود، و من در اطراف اتفاقی که تو در این لحظه به وجود می‌آوری، فضا باز می‌کنم. پس تو بازی کن مرا. الان متوجه شدیم. تا به حال مهره در دست تو نبودیم. چرا؟ برای اینکه هر لحظه من مقاومت داشتم. هر لحظه قضاوت داشتم.

یک موقعی هست شما مهره‌ای در دست او هستید. یک موقعی هست شما مهره در دست من ذهنی خودتان هستید. تا به حال مهره در دست من ذهنی خودتان بودید.

الان با تسلیم و فضاگشایی مهره‌ای در دست او می‌شوید. تا مست بشوید شما هم، به طوری که تا به حال ما فکر می‌کردیم که هست ما همین من ذهنی است.

ولی الان می‌گوییم که ای هست ما از هست تو. هست خدا که توهم نیست، تصویر ذهنی نیست، من ذهنی نیست که. ما الان اقرار می‌کنیم و شناسایی می‌کنیم که هست اصلی ما هست آن است.

پس این هم‌هویت شدگی‌ها را باید از مرکزمان جاری کنیم تا او هست‌اش را که بی‌فرمی است، در مرکز ما بگذارد.

ای هست ما از هست تو.

یعنی تو الان هم می‌توانی که در حالی که تمام کائنات در اختیار توست و مست توست، و ما اگر مهره‌ای در دست تو باشیم، بنابراین باید تسلیم کامل باشیم و ما شناسایی کرده‌ایم که یواش یواش تو هستی مجازی ما را یعنی من ذهنی ما را خواهی روبید، یعنی جارو خواهی کرد، یکی یکی آزاد خواهی کرد مرا و این کار با صد هزاران، یعنی خیلی زیاد، تحسین و خوشامدگویی همراه است. یعنی هر لحظه که من تسلیم می‌شوم، هستم را در اختیار تو می‌گذارم، هستی مجازیم را رها می‌کنم، تو هم مثل مثلاً مادری می‌بیند که بچه‌اش دارد راه می‌افتد، یک قدم برمی‌دارد، هم آغوشش را باز می‌کند و هم می‌گوید آفرین، ماشالله.

هیجان زده می‌شود، می‌خندد. خدا هم همینطور است. تا ما متوجه می‌شویم که هست ما از هست او می‌آید، تحسین می‌کند ما را.

در صد هزاران مرحبا. مرحبا یعنی تحسین و هم خوش آمدید. یعنی این حالت ما هشیارانه برای خدا بسیار خوشایند و بسیار خوب است.

ولی اگر یکی بیاید بگوید هست من، این هست مجازی است، خشم من، رنجشهای من، کینه من، هستی من است، آن دیگر مست نمی‌شود. آن شخص مهره در دست دردش است.

شما مهره بازی در دست خشم‌تان نباید باشید. ای بابا من نمی‌دانم چرا خشمگین می‌شوم. یک حرفی می‌زنند من می‌پرم بالا. خُوب نپر بالا. برای اینکه حواست به خودت نیست.

برای اینکه فضا باز نمی‌کنی. برای اینکه نمی‌دانی تسلیم چه هست. برای اینکه نمی‌دانی جریان چه هست. اصلاً گم شدی در دردها و فکرهایت.

برای اینکه با فکرهایت هم‌هویت هستی. برای اینکه من ذهنی داری. من ذهنی ترا اداره می‌کند، نه خرد زندگی. عقل چیزها را داری.

نویسنده: پرویز شهبازی

■ □ ■ □ ■ □ ■ □ ■ □ ■ □ ■ □

📰لغت‌نامه: طرب . [طَ رَ] (ع اِمص) شادمانی .(منتهی الارب) (آنندراج). فرح . فیریدگی . کروز. کروژ.نشاط. رامش . خوشی . خوشدلی . سرور. نشاط کردن و شاد شدن و شادی و نشاط و با لفظ کردن مستعمل :

با دوست به خرگاه طرب کردن عُشاق

خوشتر بود اکنون و طرب کردن گلزار.

الصلا. [اَص ْ ص َ] (ع صوت) مرکب از ال (حرف تعریف) و صلا بمعنی آواز دادن برای خورانیدن طعام یا چیزی دادن به کسی . دعوت برای خوان . ندا کردن برای طعام . رجوع به صَلا شود :

درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال

خوان فکرت سازم و بی بخل گویم الصلا.

دیو. [وْ] (اِ) نوعی از شیاطین . (برهان). شیطان و ابلیس . (ناظم الاطباء). شیطان . (ترجمان القرآن). آهرمن . (فرهنگ اسدی طوسی). اهرمن :

بکار آور آن دانشی کت خدیو

بداده ست و منگر بفرمان دیو.

لقا: چهره، صورت، قیافه، منظر، دیدار، دیدن، ملاقات

وصال . [وِ] (ع مص) مواصله . دوستی بی آمیغ و بی غرض کردن . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء). || پیوسته داشتن . (آنندراج) (ناظم الاطباء) (منتهی الارب) (اقرب الموارد). و از همین معنی است صوم وصال یعنی روزهٔ امروزه را به روزهٔ فردا پیوسته کردن بدون آنکه در شب افطار کند و چیزی خورد، وآن را المواصلة فی الصوم نیز گویند. (از اقرب الموارد) (ناظم الاطباء). || رسیدن به مقصود. (ناظم الاطباء). || در تداول ، رسیدن به کسی . مقابل فراق . (یادداشت به خط مؤلف). مواصلت و دیدار و رسیدن به هم . (ناظم الاطباء). ملاقات و دیدار. (فرهنگ فارسی معین). کامیابی و تمتع. (ناظم الاطباء). رسیدن به معشوق

ساقی . (ع ص ، اِ) آب ده . (مهذب الاسماء) (دهار). آب دهنده . ج ، سُقات . (منتهی الارب). آنکه سیراب کند. آنکه تشنگی فرونشاند. آبدار : و سیدالشهداء حمزه و ساقی حجاج عباس ، اعمام (حضرت علی). [بودند] . (حبیب السیر چ خیام ج ۲ ص ۱۰). || چمانی . (برهان). جمانی . (برهان). شرابدار. (لمعات عراقی). جُعَفّی . (منتهی الارب). بچه خور. پیاله گردان . پسر رز. (مجموعهٔ مترادفات). باده ده ، شراب ده

مرحبا: آفرین، احسنت، بارک اللّه، خوشا، خه، خهی، زه، زهازه، تحسین، تمجید، ستایش

کتاب: لغت‌نامه دهخدا



💻انتشار: رسانه یوسف‌فاطمه💻

🎬سازنده: محمدعلی شرطان🎬

▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫

📹کیفیت: 📹HD_Frame1773

📀حجم: 📀MG48

▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫

⏰زمان: ۰۳:۳۳ ⏰TM

🎥فرمت: 🎥MP4

■□■□■□■□■□■□■□

♻️اشتراک‌گذاری این‌مطلب برای تمام دوستان‌تان الزامی است♻️

🌐برای مشاهده مطالب‌بیشتر به صفحه‌رسمی @YoSoFeFATeMe به‌روید🌐

💠عالی‌ترین، محبوب‌ترین، زیباترین و خاص‌ترین مطالب علمی‌تحقیقاتی‌اسلامی را با بهترین پردازش‌ها در رسانه یوسف‌فاطمه مشاهده نمائید💠



📣جدیدترین مطالب‌رسمی رسانه یوسف‌فاطمه را در کانال‌های فعال ما



در سایت آرشیو

Https://Archive.Org/Details/@YoSoFeFATeMe_IR

در وبلاگ فارسی

Https://YoSoFeFATeMe.PersianBlog.IR

در شبکه‌اجتماعی اینستاگرام

Https://Instagram.CoM/YoSoFeFATeMe

در پیام‌رسان تلگرام

Https://TeleGram.Me/YoSoFeFATeMe_IR

در خدمات‌فیلم آپارات

Https://Aparat.CoM/YoSoFeFATeMe

در شبکه‌پیام‌نما توئیتر

Https://Twitter.CoM/YoSoFeFATeMe

در ایمیل‌الکترونیکی یاهو

Https://YoSoFeFATeMe@YAhoo.CoM



مشاهده، دنبال کنید.📣